

نگاه وپروسی کتاب

- یاد گذشته‌ها (۹) / دکتر هرمز همایون پور
- نگاهی به «مدرنیسم» / مرتضی هاشمی پور
- زعفران از دیر باز تا امروز / ایرج افشار

تحلیلی از تحولات اجتماعی و سیاسی ایران در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۵۷

۳۴۲

مقاله بلندی که در چند شماره می‌خوانید، بر پایه بررسی کتابهای زیر نوشته شده است:

- **نامه‌های خلیل ملکی**
به کوشش امیر پیشداد -
محمدعلی همایون کاتوزیان
نشر مرکز، ۱۳۸۱
۱۰ + ۵۳۴ ص، رقعی، ۴۳۵۰ تومان
- **پنج گلوله برای شاه**
گفت و شنود محمود تربتی سنجابی
با عبدالله ارگانی
انتشارات خجسته، ۱۳۸۱
۱۹۲ ص، رقعی، ۱۵۰۰ تومان
- **سازمان افسران حزب توده ایران از درون**
به کوشش محمدحسین خسرو پناه
نشر پیام امروز، ۱۳۸۱
۳۷۶ ص، رقعی، ۲۴۰۰ تومان
- **سرگذشت کانون نویسندگان ایران**
نویسنده: محمدعلی سپانلو
نشر باران، سوئد، ۲۰۰۲
۳۹۸ ص، رقعی، معادل ۱۵ دلار

● **خانه دایی یوسف**

نوشته اتابک فتح‌الله زاده

به کوشش علی دهباشی

نشر قطره، ۱۳۸۱

۳۵۶ ص، رقعی، ۲۵۰۰ تومان

به پایان بردن چنین مبحثی - یعنی مقوله «کانون نویسندگان ایران» - و دست کم نوعی نتیجه گیری از آنچه گفته شد، به سبب گستردگی دامنه موضوع، که فقط به کوتاهی به بخشی از جنبه های آن در صفحات گذشته اشاره شد، کار آسانی نیست. جنبه های مزبور، دست کم، شامل ابعادی فرهنگی، اجتماعی، روشنفکری، مبارزاتی، و تقابلی احتمالاً ماهوی فعالیت های صنفی - سیاسی در جوامع غیر دموکراتیک است. لزوماً باید شرایط سیاسی داخلی وقت و تأثیر آن را بر چگونگی فعالیت نهادهایی چون کانون نویسندگان و پیدایش و تحولات بعدی آن نیز در نظر گرفت. علی رغم آگاهی محدود و بسیار اندک، حتی تأثیر سیاست های خارجی و تشکل های همانند بین المللی را هم بر موضوع نباید از نظر دور داشت. همان طور که در داخل ایران شرایط و اوضاع همواره متغیر و در حال دگرگونی بوده و هست، اوضاع بین المللی به طور اعم، و وضع یکایک دولتهای مؤثر به طور اخص، نیز طبعاً چنین کیفیتی داشته است و دارد. برای مثال، وضعیت دولت اتحاد شوروی سابق را در نظر بگیرید. به طور قطع نمی دانیم، اما احتمالاً مسلم است که رژیم استالین با چنین پدیده ای - یعنی به وجود آمدن یک تشکل پراهمیت روشنفکری در کشوری که قصد تسلط یا دست اندازی بر آن را داشت (در واقع، چنین تسلطی، در استراتژی و برنامه های توسعه طلبانه جهانی آن رژیم به جهات روشن از اولویت برخوردار بود) - با آنچه دولت برژنف یا، به طریق اولی، دولت گورباچف می خواستند یا می توانستند انجام دهند با نگرشی متفاوت روبرو می شد. بگذریم. منظور این بود که تا حدودی متذکر پهنا و پراکندگی موضوع شویم، تا آسان بودن کار تحلیل و نتیجه گیری روشن گردد.

در صفحات گذشته وعده شد که در بخش پایانی مبحث مربوط به کانون نویسندگان به پاره ای نکات بپردازیم. حال، خود به نکاتی که ذکر می شود بنگرید و ببینید که بررسی آنها چه اندازه فرصت و تحقیق می طلبد و الزاماً بحث را چقدر طولانی و حجیم می کند: آیا فعالیت صنفی آسیب پذیری کمتری می داشت؟ آیا به روزنامه نگاران باید اجازه عضویت در کانون نویسندگان داده می شد؟ شرایط ائتلاف یا اتحاد مقطعی یا دراز مدت نیروهای تشکیل دهنده کانون چه بود؟ آیا کانون نویسندگان، علاوه بر اساسنامه، به مرامنامه نیز نیاز داشت؟ آیا فعالیت های صنفی - سیاسی به ذات خود تضاد ماهوی دارند؟ و آیا نمی توان وجود همین تضاد را احتمالاً از دلایل ناکامی کانون نویسندگان برشمرد؟

روشن است که نسبت به هر یک از این موضوعها می توان مواضعی متفاوت - و حتی متضاد - داشت. نیازی به گفتن ندارد که آن کسی که نهادهایی چون کانون نویسندگان را بخشی جدایی ناپذیر از حزب خود و فعالیت های آن می پندارد، با آن کسی که قائل به جدایی و تمایز

فعالیت‌های صنفی و سیاسی است، موضوعی بکلی متفاوت از یکدیگر دارند. این امری طبیعی است، و طبعاً هر کدام هم دلایلی بر درستی نظر خود ارائه می‌دهند. من نه اطلاع و تجربه کافی و، لذا، نه صلاحیت لازم برای رسیدگی به یکایک این موضوعها دارم. بنابراین، آنچه می‌نویسم، طبعاً باید فقط مقدمه‌ای برای بررسی دقیقتر و جامعتر موضوع قلمداد شود و امیدوارم صاحب نظران، با توجه به اهمیت امر، آستین همت بالا زنند و راهنما و راهگشای من و سایر علاقه‌مندان گردند.

مدتی قبل، در مجلس و محضر یکی از دوستان، بحث کانون نویسندگان و سابقه آن به میان آمد. چون تصادفاً برخی از امضاکنندگان بیانیه و مرامنامه اولیه کانون هم در مجلس مزبور حضور داشتند، سخنها کمی «تخصصی‌تر» شد و به درازا کشید.

حال، با «اغتنام فرصت»، و در حقیقت به خاطر آنکه کارم سبک شود، خلاصه‌ای از آنچه را در آن مجلس مطرح شد و دوستان کم و بیش نسبت به آن اتفاق نظر داشتند، به عنوان نتیجه‌گیری از مطالبی که در صفحات قبل خواندید و مسائل و پرسشهایی که طی آن صفحات مطرح گردید معروض می‌دارم.

● اول. «دوست دانای» حاضر در مجلس می‌گفت که این چیزهایی که حالا درباره صنفی بودن یا سیاسی بودن کانون نویسندگان در اوضاع و شرایط زمان تشکیل آن گفته می‌شود، عمدتاً حرفهای دقیقی نیست. کانون، چه به سبب بخش اعظم و «موثر» بر پاک‌کنندگان آن، و چه به جهت وضعیت سیاسی حاکم بر سال ۱۳۴۶ - که، به نوعی، تداوم همان سیاستهایی بود که بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و نیز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ «پیروز» شده بود - نمی‌توانست از وجه غالب سیاسی بری باشد. همو اضافه می‌کرد که اگر به انگیزه اصلی فعالیت و مشارکت بر انگیزندگان اولیه کانون بنگریم، به روشنی می‌بینیم که حتی آنهایی هم که ظاهراً هدف سیاسی نداشتند، در پس و پشت ذهن خود دارای انگیزه‌هایی کم و بیش سیاسی بودند. رژیم چنان عمل کرده و چنان عرصه را بر روشنفکران تنگ کرده و بین خود و آنها فاصله انداخته بود که همگان - و حتی کسانی که برآستی نیز «سیاسی» و «سیاسی‌کار» نبودند - به نحوی می‌خواستند از «شر» آن راحت شوند. همین امر، خوب یا بد، و آگاهانه یا غیرآگاهانه، به کار و فعالیت آنها وجه یا بُعدی سیاسی می‌داد. حتی آنهایی هم که خواهان تغییر رژیم نبودند، رفع «شر» مزبور را در دگرگون شدن بنیادی طرز رفتار و گفتار و برخورد رژیم با صاحبان قلم و فکر و اندیشه می‌دیدند. این «دگرگون شدن بنیادی»، یعنی هدفی سیاسی.

از سوی دیگر، باز به نظر همان «دانای دوست»، وقتی رژیم عرصه را از لحاظ فکری و

فعالیت‌های اجتماعی و حتی فرهنگی بر همه تنگ کرده بود، بدیهی بود که هر نوع تشکلی - مثلاً، حتی اتحادیه «صنفي» تاکسی رانان یا خواربارفروشان - نیز به نوعی رنگ و بوی سیاسی بگیرد؛ کانون‌ها و اتحادیه‌های «صنفي» مهندسان و وکلای دادگستری و پزشکان و غیره که جای خود داشت.

منظور دوست دانای ما این بود که وقتی دیکتاتوری و استبداد حاکم باشد و امکان هر گونه فعالیت آزادانه مفقود، روشن است که هر نوع امکانی که برای تجمع و تشکل - بخصوص در میان فرهیختگان و خواص فکری - فراهم شود، خود به خود حالت و وجهه سیاسی پیدا می‌کند. پس، این که اکنون بنشینیم و بگوییم که کانون باید صرفاً حالت صنفي می‌داشت، در واقع حرف بیهوده و زائدی است. چنین چیزی امکان نداشت و در هر شرایط و اوضاع همانند استبدادی، در هر کشوری، نیز امکان ندارد. در غایت امر، به قول فرنگی‌ها، گونه‌ای wishful thinking (خیال خام) است.

● اما این «سیاسی بودن»، باز به قول آن دوست دانا، قابلیت تعبیر و تفسیر دارد. برخی از اعلامیه‌های کانون، بخصوص در دوران بلافاصله پس از پیروزی انقلاب اسلامی، کاملاً رنگ و بوی اعلامیه‌های حزبی داشت* . پس تفاوت کانون حرفه‌ای با حزب سیاسی - آن هم از نوع رادیکال آن - در چیست؟ در حالی که اگر، مثلاً، کانون به همان هدف یا شعار «دفاع از آزادی قلم بدون حصر و استثناء» بسنده می‌کرد، احتمالاً آسیب‌پذیری کمتری می‌یافت. در مرحله اول، این شعار، در عین صنفي بودن، تلاش برای تحقق همان «خواست سیاسی» مشخصی بود که سپانلو می‌گوید «جمع به ما مأموریت داد که هنگام تنظیم اساسنامه» در نظر بگیریم (نک: صفحات قبل). در واقع، چه هدف یا شعاری به ذات خود از این عبارت سیاسی تراست؟ باید گفت که یک «شعار مادر» است. تحقق مفروض آن، نه فقط تار و پود رژیم‌های استبدادی و خودکامه را متزلزل می‌کند، بلکه شعاری است که همگان به راحتی نسبت به آن اتفاق نظر دارند. از یک سو، معمولاً در متن کلیه قوانین اساسی مورد تأکید قرار می‌گیرد. از سوی دیگر، حتی خودکامه‌ترین دیکتاتورها بظاهر خود را طرفدار آن نشان می‌دهند و بنا به مصالح خود، معمولاً، و در بیان، منکر آن نمی‌شوند. بدین ترتیب، می‌توان گفت که شاید تنها شعاری است که هم دیکتاتورها و هم فعالان اجتماعی آزادی خواه نسبت به آن وحدت نظر ظاهری دارند! از همین رو، احتمالاً

* سپانلو، در این باره چنین می‌نویسد: «خطاب «ملت ایران»... اندک اندک تبدیل شد به «مردم ایران» و «خلق‌های ایران» (ص ۳۰۶)، یا «ردیف کردن اصطلاحاتی از قبیل «فرزندان خلق قهرمان»، «ارگان‌های سرکوب»، و «باندهای سیاه» خواننده را به یاد متن‌های سیاسی ویژه‌ای می‌اندازد» (ص ۳۰۷).

بها‌نه را از دست سردمداران نظام‌های دیکتاتوری و عملة عذاب آنان می‌گیرد (هر چند آنها بی‌تردید دنبال بها‌نه‌های دیگر خواهند گشت!).

می‌خواهم بگویم که شعار «دفاع از آزادی قلم بدون حصر و استثنا»، دست کم، عاملی وحدت بخش است، در صورتی که شعارهای دیگر موجب تشتت و دسته‌بندی و تجزیه می‌شود. برای مثال، به این شعارها بنگرید که ظاهراً بخش اعظمی از مبارزان نسبت به آنها اتفاق نظر دارند: «مرگ بر استثمار»، «نابود باد امپریالیسم»، «جاوید باد ملت» و... در همین عمر کوتاه خود در ایران دیده‌ایم که این گونه شعارها تا چه اندازه تعبیر و تفسیرهای مختلف داشته است؛ تعبیر «شاهنشاهی» آنها، از تعبیر «خلقی»، و ناسیونالیستی، یا تعبیر مذهبی یا ملی - مذهبی آنها جدا و متمایز بوده است. در مورد این گونه شعارها، اختلاف در مصادیق همواره وجود داشته است و احتمالاً در آینده نیز وجود خواهد داشت، در حالی که نسبت به «شعار مادر» مزبور شاید چنین اختلاف نظری کمتر مصداق داشته باشد. البته، حتی در مورد این شعار هم در گذشته دیده‌ایم که آن را معمولاً مشروط به پیشوند و پسوند می‌کردند. «اعلیحضرت» می‌فرمودند: «آزادی بجز آزادی در خیانت»، و رفقا می‌گفتند «آزادی خلقی» و امثال آن که، در واقع، هر دو نفی هدف اصلی بود. اما حقیقت این است که اگر - آری اگر - خواستار نظام و حکومت دمکراتیک باشیم، شعار «آزادی قلم و بیان» هیچ پسوند و پیشوندی بر نمی‌دارد؛ همچنانکه، مثلاً باید گفت که حکومت موروثی در جوامع عقب مانده با دمکراسی منافات دارد و افزودن هیچ اما و اگرى به این سخن موجه نیست. دمکراسی مستلزم جا به جایی ادواری قدرت بر پایه آرای عمومی است. بنابراین، طبیعی است که چنانچه قدرت به ارث دست به دست شود و نه بر پایه آرای مردم، سخن از دمکراسی نمی‌توان گفت. ممکن است جماعتی توجیهاتی مختلف ارائه دهند، لکن آنها هر چه بگویند، اعتبار این اصلی که گفتیم خدشه بر نمی‌دارد!

باری، از اصل آزادی قلم، همان طور که اشاره شد، گروهی از نویسندگان - بنا به تغییری که پس از انقلاب در اوضاع حاصل شده بود - تفسیرهای محدود کننده عرضه کردند. می‌دانیم که کار «کانون نویسندگان ایران» اساساً به سبب همین امر بود که در سال ۱۳۵۹ به انشعاب کشید (صفحات ۳۳۴ به بعد). اعضای توده‌ای کانون دست به تشکیل «شورای نویسندگان و هنرمندان ایران» زدند. این شورا در پاییز «همان سال شروع به انتشار نشریاتی کرد که مهم‌ترین محصول آن ۶ شماره مجله ادبی - سیاسی به نام همین شورا بود» (ص ۳۳۴).

«در سر مقاله شماره اول که به سردبیری نازی عظیمیا منتشر شد... چنین می‌آید: «ضرورت تشکیل اجتماع تازه‌ای از اهل قلم و دیگر هنرمندان، هنگامی به قوت محسوس گشت که اختلاف آشتی‌ناپذیر بر سر ارزیابی انقلاب اسلامی ایران و موضع‌گیری اصولی در برابر آن، ادامه

همکاری در چارچوب کانون نویسندگان ایران را غیرممکن ساخت» - همان اختلاف در مصادیق که عرض کردم. «کسانی از جمع... که خصلت خلقی و ضدامپریالیستی را مشخصه عمده انقلاب ایران می‌دانستند... به تأسیس «شورای نویسندگان و هنرمندانی ایران» همت گماشتند» (همان جا). «نخستین هیأت اجرایی شورا، مرکب از ۷ عضو اصلی و ۵ عضو علی‌البدل و ۲ بازرس مالی انتخاب شدند. این اعضاء به ترتیب آراء به دست آمده عبارتند از: محمود اعتمادزاده (به آذین)، محمدرضا لطفی، پرویز شهریاری، محمدعلی جعفری، بهرام حبیبی، ناصر پورقمی و محمد زهری اعضاء اصلی؛ نازی عظیماء، هانیبال‌الخاص، رکن‌الدین خسروی، علی امینی نجفی و علی مطیع اعضاء علی‌البدل؛ محمد خلیلی و مهدی اسفندیار فرد بازرسان مالی» (همان جا).

«بنابر همین گزارش چون آقای مهدی اخوان ثالث که غیباً به عنوان عضو اصلی انتخاب شده بود از پذیرش مسئولیت و حتی عضویت شورا سر باز زدند»، به جای او آقای محمد زهری قرار گرفته است» (همان جا).

در همان سر مقاله، «فلسفه بنیادین تشکیل شورا» چنین خلاصه می‌شود: «هنرمند و اهل قلم ایرانی می‌تواند با الهام از شور و اراده خداگونه مردم... قدم بردارد... خطوط واقعی اقدام اجتماعی در خط خلقی و ضدامپریالیستی انقلاب ایران، به رهبری امام خمینی، خلاصه می‌شود» (ص ۳۳۵).

ملاحظه می‌شود که هدف از بیان مطالب فوق، ارائه تفسیرهای محدودکننده از اصل «آزادی قلم» بود. در این باره، سپانلو چنین ادامه می‌دهد: [شورا] در همین راستا مهم‌ترین مورد اختلاف فکری خود را با کانون نویسندگان ایران در جملات زیر خلاصه می‌کند: «از آزادی امری مطلق نمی‌سازیم. آزادی را در هماهنگی با مصلحت اجتماع می‌خواهیم» (همان جا). آفتاب آمد دلیل آفتاب! وقتی گفته می‌شود که افزودن هرگونه پسوند و پیشوند به مفاهیم یا کلیدواژه‌های اصولی باعث تزلزل و محو شدن اساس موضوع می‌شود، منظور، اشاره به همین گونه تعبیرها و تفسیرها و «تاکتیک» هاست. بدیهی است که رفقا نیز - نظیر هم‌تا‌های خود در جبهه‌های دیگر - نمی‌گفتند که «مصلحت اجتماع» را چگونه باید تعریف کرد. روشن است که تعریف‌کننده را خود می‌دانستند؛ همان طور که هیتلر یا فرانکو یا ساواک نیز به همین شکل می‌اندیشیدند. یاد آنهایی بخیر که می‌گفتند «کمونیسم و استبداد دو روی یک سکه‌اند»

در آنچه گفته شد، تقابل یا تضاد فعالیت‌های صنفی - سیاسی را بخصوص در شرایط خاص دیدیم. فعالیت سیاسی طبعاً به مرامنامه نیاز دارد، در صورتی که فعالیت صنفی چنین نیست و هدفگیری آن احتمالاً می‌تواند در تدوین یک اساسنامه و انتخاب یک شعار مادر خلاصه شود.

شرایط عضوگیری - و نیز ائتلاف و اتحاد - نیز در این دو گونه فعالیت متفاوت است. فعالیت صنفی، به گونه‌ای که خواهد آمد، باید تا جای ممکن فراگیر باشد، در حالی که فعالیت سیاسی الزاماً باید کسانی را در بر بگیرد که به هدفهایی معین اعتقاد دارند. فعالیت سیاسی، در معنای حزب، می‌تواند برای تحقق برنامه‌ها یا هدفهایی مقطعی به دنبال ائتلاف و اتحاد با نیروهای دیگر باشد (فعلاً صرف نظر از الزامهای این گونه اتحادها که به کوتاهی اشاره کردیم)، در صورتی که فعالیت صنفی، در معنای کانون و اتحادیه و انجمن و غیره، چون اساساً فراگیر است، یا باید باشد، منطقاً نیازی ندارد که به دنبال «تحصیل حاصل» برود.

۲۰

با توجه به نکات فوق، آیا نمی‌توان تکرار کرد که یکی از علل احتمالی ناکامی کانون نویسندگان، از همان ابتدا، در نظر نگرفتن وجوه تمایز دو نوع فعالیت مورد بحث بود؟ البته، به قول آن دوست دانا، بیان این حرفها و استدلالها، اکنون با تکیه بر تجارب سهمگین گذشته آسان است. معلوم نیست که در آن سالها و در آن مراحل آغازین کار اساساً آگاهی از این نکات میسور می‌بود. آقای به آذین، به شرحی که دیدیم، بر پایه تفکر و تربیت تشکیلاتی و حزبی خود، پیشنهاد تدوین مرامنامه می‌کند. از منظر دمکراتیک*، این حق ایشان بوده است، چنانکه دیگران هم

۳۴۸

* در اینجا عمداً بر منظر دمکراتیک تاکید می‌کنم. در بحثهای گذشته این گفتار، آنجا که از صداقت و حسن نیت اکثری از «رفقا» و ضرورت رفتار ملایم و مآل اندیشانه دولت و جامعه با آنها صحبت شد (نک: بخصوص بحث مربوط به سازمان افسران حزب توده)، ظاهراً شماری از دوستان با آنچه مطرح شد موافق نبوده و آن را بال دادن دوباره به جماعتی که «بالاخره، در مجموع، خیانت آنها ثابت شده است» تلقی فرموده‌اند. بویژه به یکی از دوستان با ارزش جبهه ملی سابق اشاره دارم که اکنون حقوقدانی برجسته است. پاسخ را تصور می‌کنم مآلاً باید در همین منظر دمکراتیک و الزامهای آن جست و جو کرد. قائل شدن به حق و حقوق برای مخالفان از شمار این الزامهاست. همچنین است ارزش گذاشتن بالفعل به حق و حقوق دیگران، حتی اگر مخالف ما باشند. همان طور که در صفحات قبل اشاره‌ای کردیم، حذف فیزیکی این مخالفان، اگر به طرق غیر متعارف و غیرقانونی (یعنی در مغایرت با قوانین معتبر بین‌المللی نظیر اعلامیه جهانی حقوق بشر یا منشور سازمان ملل متحد و نیز قوانین معتبر داخلی) و با هدف استقرار دیکتاتوری صورت گیرد، دیر یا زود به حذف همگی - و از جمله، خود مبارزان دمکرات و آزادمنش - منجر خواهد شد. فقط در فضایی که حق و قانون و عدالت حاکم باشد و امکان برخورد آزادانه عقاید و افکار موجود،

حق داشتند بپذیرند یا نه. این که آیا آقای به آذین از وجوه اقتراق فوق آگاه بوده است یا نه، در بحث کنونی ما جنبه‌ای فرعی دارد. موضوع اصلی این است که تجربه‌ای با تمامی ابعاد آن سپری شده است؛ اگر غلط بوده، نباید تکرار شود! در این معنا، عبارت «گذشته چراغ راه آینده است» را ما چاریم، علی‌رغم همه‌ی اما و اگرهایی که دارد، تا حدودی بپذیریم.

سخن بیش از اندازه به درازا کشید. ضمن پوزش، سعی می‌کنم آنچه را در دنباله‌ی این بحث در آن مجلس گذشت و تاکیدهایی را که آن «دوست دانا» به عمل آورد، به اختصار کامل بازگویم. نکاتی است که، بر پایه تجارب حقوقی و اجرایی جوامع دیگر در حوزه وضع مقررات و سازماندهی نهادهای حرفه‌ای و بازرگانی و غیر آن، می‌تواند مطرح یا پیشنهاد شود:

● در کانون نویسندگان، قاعدتاً همه‌ی اصحاب قلم باید می‌توانستند عضو شوند. تفتیش عقاید و تجسس در گذشته افراد باید ممنوع می‌شد، زیرا معلوم نبود که این گونه تفتیش و تجسس را چه کسی صورت می‌داد.

● احتمالاً می‌شد دو نوع عضو داشت: وابسته و پیوسته. عضو وابسته، نویسنده‌ای است که حدود ۲۵ سال عمر داشته و حداقل دارای یک عنوان کتاب باشد: کتابی که از سوی یک ناشر معتبر منتشر شده باشد (یعنی انتشار آن به صورت فردی یا حزبی و برای دست و پا کردن «شرایط عضویت» نباشد. عضو پیوسته، نویسنده‌ای است با ۳۰ سال سن و حداقل ۳ عنوان کتاب معتبر به شرح فوق، و نیز سابقه ۳ سال عضویت در کانون.

● عضو وابسته حق شرکت در جلسات را داشت اما فاقد حق رأی بود، در صورتی که عضو پیوسته حق رأی داشت.

● هیئت دبیران - یا هیئت مدیره کانون - متشکل می‌بود از اعضای که ۵ سال سابقه عضویت داشته، حداقل دارای ۵ عنوان کتاب معتبر باشند، و سن آنها حدود ۴۰ سال باشد.

پیش‌بینی این شرایط به این دلیل لازم بود که اول: سکان رهبری کانون همواره به دست کسانی باشد که دارای تجربه کافی بوده و سرد و گرم روزگار چشیده باشند، و تا جای ممکن تابع نوسانها و هیجانات روز و روزمره نگردند

می‌توان به بقای آزادی خواهان امیدوار بود. البته بحثی مفصل است که در این مجال جای تفصیل آن

نیست!

تا آن بلایی که سپانلو با بلاغت شرح می‌دهد که به سبب غلبهٔ جوانان احساساتی و ایدئولوژیک - هر چند غالباً صادق و شجاع و دارای نیت خیر - در سال ۱۳۵۹ بر سر کانون آمد - صفحه ۱۰۵ به بعد - اتفاق نمی‌افتاد؛ دوّم: دارا بودن ۵ عنوان کتاب نشانه آن بود که دبیران کانون در طول ۵ سال عضویت گذشته خود - اگر هم نویسنده حرفه‌ای هم نبودند - نویسندگی به طور مداوم از اشتغالات اصلی آنها محسوب می‌شده است؛ و سوم: ۵ سال عضویت مداوم اثبات‌کنندهٔ پیوستگی، علاقهٔ عمیق، و احساس مسئولیت افراد بود؛ به عبارت دیگر، هر نو رسیده‌ای نمی‌توانست به رهبری برسد - زیرا رهبری یک نهاد حرفه‌ای، علاوه بر نیت خیر و صداقت و شجاعت، مستلزم سپری کردن ادواری تجربی از کارگروهی با همهٔ دشواری‌ها و تلخی‌های محتمل آن است.

● انتخاب هیئت دبیران با رأی کتبی و مخفی اعضای پیوسته می‌بود.

● چنانچه، در زمان مقرر، شرایط برای تجدید انتخابات مهیا نبود، هیئت دبیران منتخب قبلی - یا اعضای حاضر آن - تا زمان فراهم شدن شرایط مناسب، همچنان عهده‌دار مسئولیت هدایت کانون می‌بودند. به عبارت دیگر، انتخابات ناگهانی یا «بی‌مقدمه» (Snap) و «غیابی» و امثال آن ممنوع می‌بودا

● عضویت روزنامه‌نگاران در کانون نویسندگان ممنوع می‌بود. با آنکه فردی ممکن بود حائز شرایط برای عضویت در هر دو نهاد باشد، بهتر می‌بود که یکی از آنها را انتخاب کند. زیرا، اوّل: روزنامه‌نگاری و نویسندگی در معنای متعارف ماهیتی متفاوت دارند. اولی عمده‌تاً معطوف به اخبار و وقایع روز است، مستلزم سرعتی خاص در نوشتن - و شاید گاهی تا حدودی سطحی‌نگری - است، و ناگزیر باید شرایط روز و مناسبات حاکم مدّ نظر باشد، در حالی که نویسنده قاعدتاً محدود به این عوامل و الزامها نیست، حوزه‌ای دیگر مدنظر دارد، و احتمالاً شاید اساساً نگاهش به آینده (یا گذشته) باشد نه به وضعیت روز - شاید هم اصلاً از قید زمان و مکان فارغ باشد؛ و دوّم: وقتی روزنامه‌نگاران نهاد و محفل حرفه‌ای خود را دارند - یا باید داشته باشند - تداخل عضویت چه ضرورتی دارد؟ دو نهاد جدا از هم ممکن است گاهی مکمل یکدیگر شوند، اما دو نهادی که در واقع یک نهاد باشند، آیا یادآور سازمانهای متعدد یک حزب واحد نیستند؟

● یک سال برای دورهٔ تصدی هیئت دبیران منطبق ندارد. به جهت امکان

برنامه‌ریزی و پیگیری با ثبات کارها، بهتر می‌بود به دوره‌هایی حداقل سه ساله قائل می‌شدند.

● بدیهی است کلیه اعضای کانون - اعم از وابسته و پیوسته - می‌توانستند جداگانه عضو حزب سیاسی مورد علاقه خود شوند، اما بهتر می‌بود که اعضای هیئت دبیران کانون عضو نهادهای رهبری و مدیریت احزاب سیاسی - نظیر کمیته مرکزی و هیئت اجرایی و کمیسیون سیاسی و امثال آنها - نباشند. دلیل اصلی روشن است: اعضای مدیره یک نهاد صنفی - حرفه‌ای نباید یدک‌کش افکار و برنامه‌های یک حزب سیاسی باشند! استقلال آنهاست که به خود و به کانونشان اعتبار و استواری می‌دهد.

● کانون قاعدتاً نهادی است قانونی و علنی. اعضای آن، چنانچه به مسافرت‌های دور و دراز خارج روند یا مهاجرت کنند، عضویت آنها تا زمانی که دوباره در کشور ساکن شوند به حالت تعلیق در می‌آید. به این ترتیب، کانون جای مبارزات مخفی و مسلحانه و امثال آن نیست و چنانچه، به سبب فضاهای بازتر خارج، عضوی در جریان مهاجرت خود حرفه‌ایی بزند یا چیزهایی بنویسد، پیامدهای آن دامنگیر کانون نمی‌شود.

● و نهایتاً آنکه، همه باید می‌پذیرفتند که هدف کانون دفاع از آزادی قلم است؛ تعدیل ثروت، تقسیم اراضی بین کشاورزان، سهم کردن کارگران در سود کارخانجات، رفع ظلم از مردم مظلوم فلسطین، کوتاه کردن دست اشغالگران از افغانستان یا ویتنام (و اکنون عراق!)، هر چند فی نفسه مطلوبند، بیشتر زینبندۂ احزاب و گروه‌های سیاسی هستند و مستقیماً به کانون نویسندگان ارتباطی ندارند. در واقع، همهٔ اعضاء بایستی می‌پذیرفتند و باور می‌کردند که همان شعارِ مادرِ «دفاع از آزادی قلم بدون حصر و استثنا» جای همهٔ شعارهای دیگر را می‌گیرد، و از کفایت و جامعیت و تأثیر بنیادی بیشتری برخوردار است.

رفوس کلی مطالب احتمالاً همین‌هاست. بدیهی است با دقت و امعان نظر می‌شد بر این موازین افزود یا از آنها کاست. چنانچه به نکات اصلی و ظرایف پوشیده و آشکار موازین فوق توجه می‌شد و اصول آنها مورد قبول قرار می‌گرفت، تغییرها و حک و اصلاح‌های احتمالی به بنیان آنچه دوستان در آن مجلس گفتند لطمه نمی‌زد. هدف، یافتن راه و موازینی بود که به کانون نویسندگان اعتبار دهد، آن را از سلیقه‌ها و نظرهای روزمره «باب شرایط» و گرفتار شدن به

ایدئولوژی‌های خاص مصون نگاه دارد، در برابر نوسان‌های سیاسی و حکومتی مقاوم کند، و در یک کلام، موجب شود که نهادی فراگیر گردد، از تندروی و غلبه احساسات و اندیشه‌های بی‌فرجام و مخرب «آرمانشهری» بری شود، و اداره آن به دست جماعتی پرتجربه و با تدبیر افتد. در این صورت، احتمال برتر این می‌بود که کانون بتواند از پاره‌ای از تنگنای آشنا رهایی یابد. هم سپانلو و هم سرکوهی می‌نویسند که درهای کانون عمدتاً فقط به روی جماعتی گشوده بود که از زمره «مبارزان» باشند. دکتر خانلری‌ها، دشتی‌ها، حجازی‌ها، فروزانفرها، زرین‌کوب‌ها، و حتی امثال دکتر عنایت‌ها به آن راه نداشتند، زیرا ملاک اصلی احتمالاً نه نویسندگی که مخالفت با رژیم وقت بود. معلوم نیست که اگر نامبرده‌ها و امثال آنها، کسانی چون ذکاء الملک فروغی و ذبیح‌الله صفا و دکتر نصر و دکتر یارشاطر و همگنان آنها - که برآستی برآمدن یا احیای ادب و ادبیات و پژوهش و تحقیق در متون کلاسیک فارسی و معرفی آثار و سبک‌ها و بزرگان ادب و هنر فرنگی در قرن اخیر عمدتاً مدیون آنها و زحمات نامأجوری است که کشیدند - از عضویت در کانون نویسندگان ایران منع و حذف شوند، چه کسی به اندازه آنها صلاحیت دارد که به عضویت کانون مفتخر شود. این سخن، البته، بدین معنا نیست که چنین افرادی لزوماً می‌باید در مراجع مدیریت و هیئت دبیران کانون قرار می‌گرفتند. بدیهی است عضویت در چنین مراجعی موکول و مشروط به رأی اعضای پیوسته بود.

به نام پاره‌ای از «نویسندگانی» که در صفحات گذشته به عنوان پایه‌گذاران کانون نویسندگان ذکر آنها رفت - و تفصیل آن در کتابهای سپانلو و سرکوهی، هر دو، آمده است - دقت کنید. انصافاً خواهید دید که، نه در آن زمان و نه در ادوار بعد، به عنوان نویسنده معتبر و نامدار مطرح نبوده‌اند؛ چه به عنوان داستان‌نویس و رمان‌نویس و شاعر و چه به عنوان پژوهشگر و مترجم. به مثابه روزنامه‌نویس یا فعال حزبی، شاید! اما، متأسفانه، به عنوان نویسنده‌ای که دود چراغ بخورد، زحمت کشد، مطالعه کند، و بکوشد در دنیای ادب و قلم معتبر شود، نه! بی‌جهت نبود که شماری از اصحاب قلم معتبر پای خود را از معركة کانون نویسندگان کنار می‌کشیدند - و شاید هنوز هم می‌کشند!

دوستان حاضر در آن مجلس متفق القول بودند که از این زاویه‌ها باید به آسیب‌شناسی کانون پرداخت. این را هم بگویم و ختم کلام: دوست دانای ما معتقد بود که این موازین را در آن روزگار، به اغلب احتمال، نه نویسندگان می‌پذیرفتند، نه دولت‌ها، و نه اعضای کانون! ترتیباتی که برقرار بود، ظاهراً، به مذاق ایرانی و عادت‌ها و خلق و خوی او بیشتر سازگاری داشت. چاره‌ای هم نیست! باید به انتظار گذر زمان و تأثیر تدریجی اخلاق و ارزشهای دنیای مدرن نشست. با تفکر و اندیشه قرون وسطایی - و شاید هم ما قبل آن! - نمی‌توان انتظار بر آمدن نهادی امروزی و

بردبار و متساهل و صبور و با تدبیر و جامع‌نگر داشت. بیله دیگ، بیله چغندر! نمی‌دانم؛ برخی دوستان نیز در آن جلسه به این اندازه بدگمان و بدبین نبودند. هم به بعضی تحولات مثبت اشاره می‌کردند - که نشانه‌هایی از آن را در هر دوی این کتابها می‌توان مشاهده کرد - و هم اعتقاد بیشتری به «جبر زمان» داشتند؛ جبر زمان در معنای فلسفی و اخلاقی و نه در مفهوم رایج و شاید قَدری و مبتذل آن. می‌گفتند به ارزش تجربه و به سلامت نفس و صداقت و حسن نیت اکثر انسانها باید اعتقاد بیشتری داشت. این نیست که انسانها همیشه از چاله در آمده و به چاه بیفتند. بالاخره، شعور و وجدان بشری هم نقشی دارد که از آن نباید غافل بود. واقعاً باز هم نمی‌دانم! خود داوری کنید و راه صواب خود و دیگران را برگزینید!

در شماره بعد می‌رسیم به خانه دائی یوسف و ختم کلام!

